

فرهنگی بود و وسیله‌ای هم که برای این هدف تعیین کردند، مطبوعات و احزاب آزاد بود.

در این دوره انسان مطلوب، کنشگری دارای مشارکت سیاسی بود و بتدریج هم دامنه امور ارادی بالاتر می‌رود. در دولت‌های نهم و دهم، تصمیم‌گیران هدف اصلی را استقرار عدالت اجتماعی نهادند و عملیاتی شدن آن را منوط به توزیع یارانه‌های نقدی یا اعطای وام‌های کم‌بهره و حمایت از روستائیان و... کردند. در دولت مهرورزی، انسان مطلوب کسی است که باید می‌رفت و عدالتخواه می‌شد و دوباره دامنه امور غیرارادی و اجتناب‌ناپذیر با اتفاق‌هایی مانند هاله نور و... بالا رفت. در دولت فعلی نیز مجدداً در معرض این پرسش قرار گرفته‌ایم که هدف و وسیله چیست؟!

ما در وضعیتی قرار گرفته‌ایم که میان نظام سیاسی و مردم در تعریف مطلوبیت‌ها و وضع فعلی شکاف ایجاد شده و به عبارتی نظم اخلاقی ایرانیان دچار شکاف شده است. ما هم اکنون در موقعیتی منحصر به فرد در شکاف میان نظام اخلاقی و نظم فرهنگی به سر می‌بریم و دیگر نمی‌توانیم نظم اخلاقی یکدستی را برای جامعه متصور شویم. اگر به سیر آرمان‌ها و رؤیاهای ایرانیان در ایزودهای مختلف تاریخی توجه کنیم، آنچه نگران‌کننده است و باید درباره آن به گفت‌وگو نشست، خطر سقوط آرمان ایرانیان است.

این یک واقعیت تلخ است که جامعه امروز ایران دچار نگرانی شدید نسبت به آرزوها و رؤیاهای خود شده است و این بخوبی در هر دو عرصه خرد و کلان مشهود است. در این منظر آرمان و آرزوی مردم ما این شده که گرفتار شکاف و چندپارگی ملی نشویم. در سطح میانه نیز خواسته اصلی ما این بود که افراد تحصیلکرده و باسواد باشند و تبدیل به نیروهای بوروکرات شوند و کمر خدمت به توسعه کشور ببندند اما هم اکنون به این اکتفا کرده‌ایم که افراد دست‌کم فاسد یا جاسوس و... نباشند. در سطح خرد نیز رؤیای ما این بود که برای مثال دانشجویانی پویا و فعال داشته باشیم

اما هم اکنون سطح دغدغه‌مان این شده که کسی دزدی علمی نکند، در کلاس‌ها غیبت نکند یا پایان‌نامه خود را به مؤسساتی که کار اصلی‌شان نوشتن پایان‌نامه است، ندهد. یعنی ما از آرمان‌ها و رؤیاهای والا و ارزشمند شروع کردیم اما هم اکنون به امور دم‌دستی اکتفا کرده‌ایم. در سطح خانواده‌ها نیز وضع از دیگر عرصه‌ها متفاوت‌تر نیست.

به نظر می‌رسد آنچه وضع امروز را ساخته و حوزه رؤیا و آرمان و به عبارت دقیق‌تر در عرصه فرهنگ ایرانی را تحت الشعاع قرار داده، دخالت‌هایی بی‌خود و نابجا است. مسأله اصلی این است که در نظام سیاستگذاری برنامه‌ریزی کشور مان چیزی به نام مدیریت بر فرهنگ و ذهن ایرانیان دیده نمی‌شود. آنچه ما می‌توانستیم انجام دهیم، مدیریت در فرهنگ است. مدیریت در فرهنگ خود وابسته به آزادی فرهنگی است. اگر آزادی فرهنگی وجود داشته باشد، انگاره‌های مختلف فرهنگی خود به خود، یکدیگر را کنترل می‌کنند.

از لحاظ نظری، بنیان تئوری‌های فرهنگ، تئوری‌های زبان‌شناسی‌اند. از سویی دیگر، زبان و کلمه و جمله‌ها تنها راه دسترسی به جهان هستند. اساساً کلمات انباشته از معنا هستند و هر کدام هم تاریخ دارند. باید اجازه داد که تمامی معانی فرهنگی و معانی واژگان آشکار شوند اما فضای گفت‌وگو میان معانی واژگانی را مسدود کرده‌ایم و طبیعی است در چنین شرایطی نباید انتظار رشد و شکوفایی و خلافت افراد جامعه را داشت. به بیانی دیگر اگر کنشگران اجتماعی فاقد زبان آزاد باشند، هرگز قادر به ابراز خود و برقراری رابطه با دیگر اعضا و جامعه و طبیعت و کشور نخواهند شد. به تعبیر نگارنده تازمانی که فضای کنونی فرهنگی به سمت آزادی فرهنگی نرود و اجازه داده نشود که نوشتار و متن و مطبوعات شکل بگیرند و کنشگران نتوانند از خودشان بنویسند و بگویند، پویایی فرهنگی ایجاد نخواهد شد. اگر چنین شود، جامعه خواهد توانست به خلق الگوهای تازه فرهنگی اقدام کند و به همین ترتیب هم خواهیم توانست نظم اخلاقی (دارای هر سه مؤلفه کلیدی) را مجدداً بازتعریف کنیم.

